

شهید اسماعیل درودگاہی



ازتبار علی
سازمانہ جامع سرداران و دوزخ کشید استان بوشهر

نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۲۹/۰۵/۰۷
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۹/۱۳
محل شهادت	بستان
مسئولیت	پاسدار
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	جزیره خارک

زندگینامه

اسماعیل در هفتم مرداد ۱۳۲۹ در خانواده ای مذهبی و فقیر در شهر سعدآباد از توابع شهرستان دشتستان به دنیا آمد. پدرش محمد با زحمت و تلاش طاقت فرسا از طریق کارگری روزگار را می گذراند. مادر مؤمن و مهربان وی صالحه ریاستی نام داشت. اسماعیل از اوان کودکی طعم فقر و نداری را با گوشت و پوست خود لمس کرد و این شرایط او را صبور و مقاوم نمود تا در زندگی در برابر سختی ها و ناملایمات روزگار کمر خم نکند. اسماعیل اولین فرزند خانواده بود پنج سال بیشتر نداشت که پدرش جهت گذران زندگی و کار به اتفاق خانواده به جزیره خارگ مهاجرت نمود. اسماعیل در خارگ مدرسه را آغاز کرد و دفتر زندگی خود را در هم آنجا با امضا  خون سرخش به پایان رساند.

اسماعیل تا ششم ابتدایی تحصیل نمود ولی به علت مشکلات زندگی مجبور بود به یاری پدر بشتابد تا در معاش خانواده یاری گر پدر باشد بناچار ترک تحصیل نمود و در خارگ در شرکت ها و پیمانکاری ها مشغول کار شد. او دارای هوش سرشاری بود و علاقه عجیبی به فراگیری مسایل فنی و ماشین آلات داشت و با خلاقیتی که داشت به سرعت توانست در زمینه مکانیکی مهارت پیدا کند. وی در سن ۱۸ سالگی همچون دیگر جوانان به خدمت نظام وظیفه رفت و بعد از پایان خدمت به جزیره خارگ برگشت. و در محیط های کارگری به کار و فعالیت مشغول شد.

او تصمیم گرفت بنا به سنت نبوی تشکیل خانواده بدهد بدین منظور دختر عمه خود را که دختری متدین و با ایمان و از هر حیث شایسته بود به همسری برگزید تا در زندگی و فعالیت های اجتماعی سیاسی و مبارزاتی یار و مددکار او باشد. که ثمره این ازدواج ۴ فرزند پسر و دختر می باشد.

اسماعیل با اوج گیری مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی علیه نظام ستم شاهی فعالیت چشمگیر و گسترده ای داشت. وی در برپایی راهپیمایی و شکل دهی تظاهرات مردمی در جزیره خارگ نقش بسیار مؤثری داشت. همه دوستان و کسانی که شهید را می شناسند مبارزات او را به یاد دارند. اسماعیل با پخش اعلامیه و شعار نویسی به مبارزه علیه دستگاه ظالم پهلوی می پرداخت.

همسر شهید در این خصوص خاطره ای نقل می کند «فعالیت های قبل از انقلاب ایشان بسیار گسترده بود به طوری که از وجود من هم برای شعارنویسی استفاده می کرد. به من می گفت بیا برویم بیرون بعد یک سطل رنگ می داد دست من و می گفت آن را زیر چادرت مخفی کن و موقعیت مناسبی که پیدا می کرد روی دیوارها شعارنویسی می کرد، اعلامیه های مختلفی از حضرت امام(ره) پخش می کرد.»

فعالیت های شهید اسماعیل درودگاهی در دفاع مقدس وقتی اولین نهاد انقلابی یعنی کمیته انقلاب اسلامی شکل گرفت. فرصت را غنیمت شمرد تا خدمتی را که سال ها در آرزوی آن بود با ایمان و اخلاص در این نهاد انقلابی آغاز نماید. او خالصانه و عاشقانه در این نهاد انقلابی فعالیت نمود و در پاسداری و حراست از تاسیسات نفتی و اماکن دولتی، تلاش شبانه روزی و خستگی ناپذیر داشت. زمانی که سپاه پاسداران به دستور حضرت امام شکل گرفت. اسماعیل به عضویت رسمی سپاه خارگ در آمد. او فرد خیلی پر جنب و جوشی بود بسیار قاطع و مدیری خلاق بود. حدود یکسال و اندی در واحد عملیات سپاه انجام وظیفه می نمود. سپس به علت تخصصی که در تعمیرات ماشین آلات سنگین و رشته مکانیک داشت به قسمت تعمیرگاه آمد و به نحو احسن مسؤولیت های محوله را انجام می داد. با شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم بعثی عراق بارها از فرماندهان خود درخواست می کرد که با اعزام او به جبهه موافقت نمایند. ولی هر بار عذر و بهانه ای جلوی پایش می گذاشتند. بالاخره با اصرار زیاد فرماندهان خود را قانع کرد که به جبهه آبادان بروند. در ماه رمضان سال ۱۳۶۰ به جبهه سوسنگرد و آبادان رفت تا بتواند در راه خدا پیکار کند. اسماعیل بعد از سه ماه حضور در جبهه به خارگ بازگشت. اما او که جسم و جانش با عطر جبهه عطر آگین شده بود و انقلابی به تمام معنا در روح و فکر او تجلی یافته بود نتوانست دوری از یاران و هم رزمان خود را تحمل نماید. باز هوای گوی یار به سرش زد و

دوباره به جبهه آبادان رفت و در عملیات شکست حصر آبادان پیروزمندانه شرکت نمود. و شجاعت های مثال زدنی از خود به یادگار گذاشت. اسماعیل راه خود را انتخاب کرده بود و عشق خدا او را در خود ذوب کرده بود. او راهی جبهه بستان شد تا در کنار سایر همزمان خود در عملیات آزادسازی بستان و چند روستای اطراف آن شرکت نماید.

او چهره مظلوم و معصومی داشت که روشنگر واقعی سیمای انسان های نمونه بود.

شهامت و شجاعت او زبانزد خاص و عام بود و توجه همه اطرافیان را به خودش جلب کرده بود. این روحیه مثال زدنی با اکسیر تقوا و ایمان و اخلاص شهید آمیخته شده بود و از جسم خاکی او موجودی ماورای تصویر و تجسم با چشم ظاهرین ساخته بود.

اسماعیل در اولین اعزام خود به جبهه در پایگاهی که محل تجمع نیروهای رزمنده از سراسر کشور بود. وقتی مسؤولین اعزام نیروها اعلام می کنند به افرادی که در زمینه های فنی و مهندسی و رانندگی لودر و بلدوزر و سایر ماشین های راهسازی تخصص دارند نیاز می باشد. بلافاصله با دو نفر از دوستانش که از خارج اعزام شده بودند خود را به مسؤولین واحد مهندسی رزمی معرفی می نمایند. و در جهاد سازندگی فارس مستقر در آبادان به عنوان راننده بلدوزر و لودر مشغول انجام وظیفه گردید.

اسماعیل تمام ماموریت های حساس و سنگین را با جان و دل قبول می کرد و بدون کمترین ترس و وا همه ای آنها را به انجام می رساند.

اسماعیل وقتی خسته و کوفته از کار و تلاش خالصانه خود در ساختن سنگر و جان پناه و خاکریز در خطوط مقدم نبرد بر می گشت به تقویت روحیه و بالا بردن شور و نشاط همزمانش می پرداخت. اسماعیل مثال های عینی و ملموس را از خود و خانواده اش شروع می کرد. او می گفت: «من خوشحالم که با آگاهی کامل به نهاد مقدس سپاه پاسداران پیوسته و با رضایت کامل همسر و خانواده ام برای خدمت به دین و شرفم به جبهه آمده ام و برای اینکه روحیه و نظر همسرم را درباره شهادت بدانم با او صحبت کرده ام و همسرم در جواب من گفته است: مگر تو از یاران امام حسین و همچون شهید بهشتی ها بهتری!

با این صحبت ها چنان به همزمانش روحیه می داد که کمترین خلل و سستی در افکار آنها را می زدود.

وقتی دوستانش می دیدند اسماعیل حاضر نیست حتی برای لحظه ای از پشت لودر و بلدوزر پایین بیاید شگفت زده می شدند و به حیرت می افتادند که آخر این همه شجاعت و رشادت از کجا نشأت می گیرد. و خداوند چه نیکو اشاره کرده است «الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مروض»

اسماعیل همانطور که مولا علی فرموده بود مجمله اش را به خدا سپرده بود و دندان هایش را محکم به هم می فشرد و در تاریکی شب در فاصله کمتر از ۳۰۰ متر با دشمن تا کارش تمام نمی شد حاضر نبود دست از کار بکشد. بارها تا پای جان پیش رفته بود.

در شب عملیات شکست حصر آبادان تا صبح با بلدوزر مشغول خاکریز زدن و ساختن جان پناه بود. ساعت ۸ صبح بود که بر اثر شدت درگیری و فاصله نزدیک دشمن، بلدوزر او مورد هدف قرار گرفت. و با شجاعت تمام دستگاه را به عقب آورد و پشت تپه ای دور از دید دشمن مستقر کرد. بلافاصله به همراه دیگر برادران نظامی اسلحه به دست می گیرد و به صورت رویارو با دشمن درگیر می شود که تعدادی از نیروهای دشمن را به هلاکت رسانده و تعدادی از آنها را هم اسیر می نماید.

پس از عملیات غرور آفرین و پیروزمندانه شکست حصر آبادان که به خواست و فرمان امام امت صورت پذیرفته بود به واحد مهندسی سپاه آبادان منتقل می شود. بنا به شایستگی و اخلاص مثال زدنی اسماعیل، مسؤولیت راه اندازی و سازماندهی دستگاه‌های سنگین در خط به او سپرده می شود.

خاطرات

اسماعیل، سنگر ساز بی سنگر

همانطور که دوستان و همزمان او نقل کرده اند و خود شهید در نامه ای به خانواده اش آورده است. «سر پل مارد وقتی داشتم بلدوزر را گازوییل می زدم دیدم که گلوله آرپی جی چون شعله آتشی که شب را روشن کرده باشد به طرف ما می آید من خودم را از بالا پرت کردم پایین دستگاه. که پایم ترک برداشته است» وقتی به بیمارستان مراجعه می کند و پای او را گچ می گیرند پزشکان جهت درمان ۵ هفته را پیشنهاد می کنند. اسماعیل که طاقت این همه دوری از سنگر جبهه را ندارد با تغییر تاریخ پانسمان، کمتر از یک هفته پزشکان را متقاعد می کند که گچ پای او را باز کنند. او می گفت اگر پا ندارم دست که دارم. زیرا به او خبر رسیده بود که حمله بزرگی در پیش است و به نیروهای مثل او نیاز شدید می باشد. این خبر که به گوش بی قرار او رسید لحظه ای آرام و قرار نداشت. به سرعت خودش را آماده جبهه سوسنگرد کرد و قبل از عملیات به جاهای مختلفی در جبهه ها و خطوط الله اکبر و دهلاویه و مناطقی از سوسنگرد سرکشی می نماید و ماموریت های خود را به انجام می رساند.

حمله برق آسا و سهمگین رزمندگان اسلام آغاز می شود و تا اعماق قلب دشمن پیشروی می کنند و مناطق وسیعی از خاک کشور عزیزمان را از لوٹ متجاوزین پاکسازی می کنند. اسماعیل ماموریت خود را در شب حمله به پایان می رساند.

معمولاً نیروهای رزمنده پس از تصرف مواضع و استحکامات دشمن جهت دفاع و پدافند در مقابل دشمن احتیاج شدیدی به پناهگاه و ساخت خاکریز دارند و اینجاست که سنگر سازان بی سنگر این مسئولیت را باید به بهترین نحو و با سرعت تمام انجام دهند. اسماعیل ها باید باشند تا با ایمان و اخلاص و از خود گذشتگی، فرمان حق را لبیک گویند و پا به قربانگاه خاصان و ابرار بگذارند.

اسماعیل ها باید باشند تا سکوت شب را با دستگاه های سنگین راهسازی خود بشکنند و خاکریز و سنگرها را برای نیروهای عمل کننده آماده کنند.

شجاعت و اخلاص شهید

دو روز بعد از عملیات فتح بستان یکی از مسئولین به شهید درودگاهی می گوید: برادر درودگاهی، یک ماشین در قسمت دهلاویه بین ما و عراقی ها جا مانده است. اگر دیر جابجایش کنیم به وسیله خمپاره دشمن از بین می رود. تیراندازی و درگیری شدیدی شروع شده بود ولی اسماعیل با شهامت و شجاعت تمام موفق می شود جیب ۱۰۶ عراقی را به مواضع نیروهای خودی منتقل کند. چند تن از برادران سپاه تقاضای تحویل گرفتن ماشین را می کنند. برادر اسماعیل می گوید: «شما اسلحه ۱۰۶ را ببرید ما فعلاً خودمان جهت رفت و آمد به ماشین احتیاج داریم» به گفته خود شهید هنوز چند کیلومتر آن طرف تر نرفته بود که به فکر فرو می رود و در گوشه ای نگه می دارد و با خودش می گوید مگر ما برای چه کسی و چه منظوری خدمت می کنیم.

شاید آن برادران در این شرایط وسیله ای گیرشان نیاید. ممکن هست آنها بهتر تشخیص دهند و بهتر از آن استفاده کنند بر می گردد و خودرو غنیمتی را تحویل آن ها می دهد و می گوید ما از وسیله دیگری استفاده می کنیم.

تمام حرکات و سکنات اسماعیل برای دیگر جوانان و همزمان خود سرمشق و الگو بود. او با برخورداری از روح ایمان و تقوا بیشترین محبت و رفتار حسنه را به خانواده داشتند نسبت به سرنوشت فرزندان فوق العاده دقت نظر داشتند. اما مسئولیت الهی و انقلابی خود را در آن می دید و شرایط چنان اقتضا می کرد که هیچ چیز نتواند خللی در عزم و اراده پولادین او ایجاد کند.

البته همسران و فرزندان شهدا با صبر و استقامت خود و تحمل سختی و مشقت های دوری از پدر، باعث تقویت روحی و معنوی آن عزیزان می شدند. نامه اسماعیل در این خصوص سند افتخاری است که به عنوان نمونه فرازهایی از آن آورده می شود.

خون نامه شهید به خانواده

«حضور محترم خدمت همسر گرامی و فرزندان عزیز و خانواده پر از محبت و عطاوت خودم. چقدر افتخار می کنم به این شجاعان کوچولو که برای رضای خدا در دوری پدرشان صبر و استقامت می کنند. از داشتن چنین فرزندان و همسری احساس غرور می کنم. باور کنید از ته دل با شما عزیزانم صحبت می کنم. هر وقت که می خواهم آب یا غذایی بخورم یادم از عزیزانم نمی رود.

بیان فضای معنوی جبهه به روایت شهید

«آنجا در خانه شما زحمت می کشیدید و آب و غذا جلوی من می گذاشتید ولی اینجا من از برادران دیگر سبقت می گیرم غذا می گیرم جای درست می کنم ظرف می شویم تا آنها در استراحت باشند و بتوانند مأموریت هایشان را انجام دهند. یعنی همه احترام همدیگر را دارند. نمی دانی چه برادری و برابری در این جبهه ها حکم فرماست که بیان همه آنها خسته کننده است.

پیرمردی پنجاه ساله با تفنگ و خمپاره نبرد می کند. خواهر مجاهدی پهلوی بیماران می آید و از سلامتی آنها جویا می شود میوه، نامه یا تلفنی که احتیاج بیمار است برایمان فراهم می کند. برادران ۱۰ یا ۱۵ ساله دیگ غذا را می آورند و غذا را تقسیم می کنند. برادران مکانیک ماشین های آسیب دیده را مانند ارث پدری شان دلسوزانه تعمیر می کنند برادران گرمایی شیرازی اصفهانی بوشهری همه و همه در کنار هم برادرانه می جنگند و اگر کسی از آنها زخمی شد مانند مادر که برای فرزندش ناراحت و پریشان می شود هنوز دلسوزتر از برادر تلاش می کنند. ای کاش همه مردم این احساس برادری را می کردند و برای یک ریال پول اینقدر حرص نمی زدند.

وقتی بچه ها می خواهند برای ده روز مرخصی بروند باور کنید شش روزه بر می گردند. واقعاً این جنگ نعمت است. باور کنید من می ترسم مرخصی بیايم و نگذارند برگردم چون می دانم اینجا به یکی یکی ما نیاز است. بیان احساس و عواطف نسبت به خانواده

همسر عزیزم فکر نکنید که بی وفا هستم و یا از زندگی دل خوشی ندارم. خدا می داند کنار شما و فرزندان عزیزم از هر کجای دنیا برایم بهتر و شیرین تر است و خوش تر می گذرد. این یک امر الهی است. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «همنشین خوب کسی است که مرا به یاد خدا بیاندازد. سخنانش بر علمم بیافزاید کردارش مرا به یاد معاد بیاندازد»

تا آن جایی که با هم زندگی کرده ایم باور کن که همین طور است و همین طور بوده است. انشا الله

و سرانجام در مورخ ۱۳/۹/۶۰ بعد از مدتی کار کردن شبانه در منطقه دهلاویه در نزدیکی های پل سابله بوسیله ترکش خمپاره ۱۲۰ دشمن بعثی به درجه رفیع شهادت نایل می گردد.

سفر به خطه خورشید، انتخاب تو بود (وصیت نامه شهید)

این وصیت نامه خونبار شهید که چراغ فروزنده ای فرا روی امروز و فرداهای مان است در تاریخ ۳۰/۴/۶۰ برابر با نوزدهم رمضان نگاشته شده است.

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون» (قرآن کریم)

«خوشحالم که جانم را نثار اسلام و مکتب حضرت محمد(ص) می‌کنم. افتخار می‌کنم که ایدئولوژی من اسلام است اسلامی که به من فهماند چگونه بیاندیشم و چگونه راهم را انتخاب کنم. در واقع من از زمانی توانستم راه واقعی اسلام را بیابم که پای به سپاه پاسداران گذاشتم. و توانستم از جو درونی سپاه استفاده کنم و بهتر با مکتبم آشنا شوم تا آنجا که خونم را نثار این مکتب الهی نمایم.

اما تو همسر و فرزندان معصوم و شما ای پدر و مادر، برادر و خواهران عزیزم و ای تمام کسانی که از طریق اسلام به من وابسته‌اید. اگر توانستم خدای خود را ملاقات کنم یا به عبارتی دیگر، به تنها راه سعادت یعنی شهادت مفتخر شدم هر قطره اشک شما تاولی بر پیکرم خواهد افزود. ولی هر تکبیری که به جای اشک شما در آسمان طنین افکند شاید به اذن خدا گناهی از گناهانم را پاک سازد.

من برای تمامی برادران و خواهران مسلمان خود، به ویژه همسر خوبم و فرزندان معصوم یک پیام دارم که آن هم شناخت اسلام و قرآن می‌باشد. چون جز راه الله و اسلام تمامی راه‌ها انحرافی است و میوه‌ای جز پستی و ضلالت ندارد. اسلام پیروز است. کفر نابود است خمینی کبیر حق است.

در آخر خواهشی که از برادران سپاهی‌ام دارم این است که جنازه مرا در خارج دفن کنند. پیروزی برادران هم رزم را از خدای رحمان و رحیم خواهانم. ای هم‌زمانم سلاح بر خاک افتاده‌ام را بر گیرید و به یاری امام بشتابید. در آخر دارایی منقول و غیر منقول من به همسر و فرزندانم تعلق دارد.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران